

سارا دختر کوچولویی بود که دوست داشت
بازی کند، آواز بخواند و برقصد. وقتی توی پارک
بازی می‌کرد، از خوشحالی بال درمی‌آورد.





اصلاً هر وقت مامان به سارا می‌گفت که کاری را انجام بدهد او می‌گفت:
«نه، نه، نه!»

مامان از او می‌پرسید: «چرا؟ این اژدهای کوچولو کیه که همیشه می‌گوید
نه؟» سارا نمی‌توانست جوابی بدهد.

اما بعد از بازی وقتی مامان می‌گفت که لباس‌هایش
کثیف شده، باید عوضشان کند، با اخم می‌گفت:
«نه، نه، نه!»

